

بخش هفتم سفر از میان ارمنستان مخروبه

گفته می‌شد که جاده ارزروم به بایزید شدیداً ناامن بود و کردها به مسافریان حمله می‌کردند. به این دلیل ناظم پاشا سربازان همراه مرا از ۲ به ۶ نفر رساند. فرمانده آنها با ۴ سرباز در کنار کالسکه من حرکت می‌کرد و سرباز ششم همراه گاری‌های باری بود. در حسن قلعه تمامی آنها تعویض شدند. فرمانده نظامی روستا در نظر داشت تعداد آنها را به ۸ نفر برساند اما من قبول نکردم. من به آنها فرمان دادم ۲ سرباز به همراه گاری‌ها، ۲ سرباز پیشاپیش کالسکه من و ۲ سرباز پشت سر ما حرکت کند. آنها اسب‌های خوبی داشتند که حتی در سرعت بالا هم سوارکار را پرت نمی‌کردند اما اسب یکی از آنها چموش بود و حرکت او طوری بود که با هر قدم تفنگ سرباز به پشت او می‌خورد. تعدادی از آنها مجبور بودند تفنگ را به روی زانو یا کنار زین حمل کنند. ۴ سرباز متعلق به واحد سواره نظام و ۲ نفر ژاندارم بودند. آقای سرابیان به من سفارش کرده بود به علت ناامنی جاده هرگز از سربازان دور نشوم و همواره یک نفر از آنها را در کنار خود داشته باشم. اسب‌های ارزروم بهتر از اسب‌های نواحی ساحلی بودند. این منطقه به داشتن اسب‌های خوب معروف بود و به کشورهای مجاور صادر می‌شد. از ۹ اسبی که من در اختیار داشتم ۳ اسب کالسکه من جداً بی‌نظیر بودند. هرگاه گروه با هم حرکت می‌کرد منظره‌ی جالبی پدید می‌آمد و نظرها را به خود جلب می‌نمود. من ۱۲ عکس از این گروه گرفتم اما شیشه‌های آن در حرکت در جاده‌های ایران خراب شد. حتی به تعدادی از اسباب و لوازم من هم خساراتی وارد شده بود.

با توفقی که در حسن قلعه کردیم مسیر امروز ما ۲ تکه شد. پس از حرکت مجدد جاده بی‌اندازه سنگلاخ و خراب شد به حدی که مجبور شدیم به آرامی حرکت کنیم. هر از گاهی از کنار ماندابی حاصل از طغیان رودها عبور می‌کردیم. اندکی بعد جاده مجدداً خوب شد و حتی در بعضی قسمت‌ها بسیار خوب بود. رودخانه قلعه‌سو^۱ از کنار مسیر جریان داشت. مه جاده را پوشانده بود. از آبادی، مزارع و مسافر خبری نبود. گاهی گله‌های گوسفند با چوپان خود مشاهده می‌شد. این منطقه مخروبه به حال خود واگذار شده بود. به ندرت زمین‌های زراعی به چشم می‌خورد.

بالاخره به روستای کوپری‌کوی^۲ رسیدیم و از کنار گورستان آن عبور کردیم. رودهای

قلعه‌سو و بینبور^۱ در این منطقه با هم یکی شده و رود ارس را که مرز بین ایران و قفقاز می‌باشد پدید می‌آوردند. این رود در خلیج قیزیل‌آجاج به دریای مازندران می‌ریزد. از روی پل ۶ چشمه‌ای به روی ۵ پایه سنگی عبور کردیم. جاده در ورودی پل سربالائی شد. این پل بسیار طولانی و عظیم بود و با سنگ‌های سرخ رنگ ساخته شده بود. معماری آن بسیار هنرمندانه بود و حکایت از روزهای بهتری در این منطقه فقیرانه داشت. خانه‌های محقر روستاها از کلبه‌های گلی تشکیل شده بود. مسیر رودخانه از روی این پل طویل که به قفقاز می‌رفت تا امتداد دور دست مشاهده می‌شد. مسلماً این رود در فصل بهار و پس از آب شدن برف‌ها آب‌خروشان‌ی داشت و آب کف‌آلود خود را به‌پایه‌های سنگی پل می‌کوفت. از بالای پل منظره غروب بی‌اندازه زیبا بود. در سمت شرق سینه کوهی با قلعه سپیدپوش و با خال‌های سیاه که از سایه‌ها تشکیل شده بود زیر نور زرد خورشید زیبایی خاصی داشت. با غروب آفتاب کوه تبدیل به سایه غول‌پیکری شد. همه جا به ناگاه تاریک گشت. فقط در افق غرب نور خورشید آخرین پرتو زرد و سرخ‌خود را می‌افکند و خط تیره‌ای را تشکیل می‌داد.

مدتی از ساحل سمت راست رود با پوشش گیاهی مختصر حرکت کردیم اما به زودی از رود دور شده و جاده وارد دشت گسترده‌ای شد. کوه آگری‌داغ^۲ با قلعه سپیدپوش خود در مقابل ما پدیدار گشت. شکور با غروب آفتاب سیگاری روشن کرد و گرم صحبت شد. او با رسیدن به ایستگاه سفره افطار خود را گشود.

هنگام رسیدن ما به روستا یک کاروان شتر ایرانی خود را برای حرکت آماده می‌کرد. شترها مشغول نوشیدن آب بودند. کاروان با قطارهای طویل و با بار کامل بسیار زیبا می‌نمود. در گرگ و میش غروب به مسافرخانه روسیا وارد شدیم. اطاقی با کف گلی فشرده و دیوارهای گلی بدون تزئینات به من داده شد. تختخواب چوبی با تشک قدیمی کثیفی در گوشه‌ای از اطاق بود. کاملاً مشخص بود که ما از نواحی اروپائی دور شده و هر روز بیشتر در آسیا پیشروی می‌کردیم.

روز ۲۱ نوامبر از میان دشت گسترده‌ای پوشیده از یخ صبحگاهی به سمت شرق حرکت کردیم. کف جاده سخت بود. مجدداً محیط تپه ماهور شد و از چندین تپه نسبتاً بلند بالا و پائین رفتیم. دیواره‌ای در مقابل ما وجود داشت و به نظر می‌رسید دره را مسدود کرده باشد. پس از عبور از روستای بیس‌ویرن^۳ جاده از کوهی بالا رفت و مناظر زیباتر شد. منطقه سیانه^۴ در سمت شمال قرار داشت و جاده‌ای از طریق سیتاهان^۵ به قفقاز می‌رفت. در قسمت روسی جنگل‌هائی دیده می‌شد. روستای کوچک دیجاکراک^۶ در دره‌ای در دست‌چپ واقع شده بود. مسیر مجدداً تپه ماهور شد. جاده از تپه‌هائی بالاوپائین می‌رفت و یا از بین آنها پیچ می‌خورد. در ورودی دره‌ای به‌روازه طبیعی دلی بابا^۷ رسیدیم که نام خود را از روستائی به همین نام گرفته بود. کانال آبی از کنار آن جریان داشت. دره باریک در میان صخره‌های سنگی فشرده شده بود. ۳ مرتبه از روی جویبار ته دره گذشتیم. اندکی برای استراحت اسب‌ها توقف کردیم. به‌انها در کیسه‌هائی که‌از گردنشان آویزان بود جو و ارزن دادیم تا خود را برای بالا رفتن از قسمت سخت مسیر آماده کنند. مسیر به‌دفعات از کوه‌ها و تپه‌ها بالا و پائین رفت. جاده بی‌اندازه باریک بود و گاهی از میان دره‌های تنگی

۱. Binior. ۲. Akri Dag. ۳. Jysviren. ۴. Siane. ۵. Sitahan. ۶. Didjakrak. ۷. Deli Baba.

که امکان ملاقات ۲ کالسکه وجود نداشت می‌گذشت. در قسمتی جاده به خاطر جریان شدید آب ریزش کرده بود و یکی از چرخ‌های کالسکه از جاده خارج شد. برای حفظ تعادل کالسکه باید خود را به‌قسمت چپ صندلی فشار می‌دادم. دره ارتفاع چندانی نداشت اما اگر کالسکه چپ می‌شد امکان زخمی شدن من وجود داشت. سپس جاده بسیار خراب‌تر شد. احتمالاً آثار آب‌های جاری بود. کالسکه در جاده سربالائی از میان جویبارها حرکت می‌کرد. گاهی مجبور بودیم در برخورد با سنگ‌های درشت کاملاً توقف کنیم. جاده به قدری تنگ بود که گاهی سورچی باید نهایت سعی خود را به خرج می‌داد تا کالسکه با دیواره‌های دو طرف برخورد نکند. گاهی جویباری یخ‌زده و اشکالاتی در حرکت ایجاد می‌کرد. چرخ کالسکه با سرعت بسیار کم یخ را می‌شکست.

سپس دره گشوده شد اما سربالائی هنوز شدید بود. روستای عاشیق‌ایلا^۱ در سمت چپ مسیر قرار داشت. انبارهای کاه در سقف‌خانه‌ها بالا رفته بود. جاده پس از چرخشی رو به شرق شد. محیط مرده به نظر می‌رسید. از پیاده، سواره، گاری یا کاروان اثری نبود. شکور سورچی من به درستی می‌گفت جاده ترابوزان به ارزروم که توسط مهندسین فرانسوی ساخته شده بود بسیار بهتر از این جاده بود. اما جاده بایزید مانند سایر جاده‌های مناطق آسیائی کشور به حال خود رها شده و هیچکس در بهبود آن اقدامی نمی‌کرد. فقط قسمت‌های فروریخته آن را تعمیر می‌کردند. حتی به روی جویبارها پلی وجود نداشت.

گاهی گله گوسفندی در چمنزار تپه‌ها مشغول چرا بود و چوپان در گوشه‌ای نشسته بود. ما در منطقه‌ای از ارمنستان بودیم که کردها در آن زندگی کرده و از طریق گله‌داری امرار معاش می‌کردند. کوه تاش‌داغی^۲ در نزدیکی گذرگاهی سر به آسمان سائیده و شاخه شرقی فرات را از ارس جدا می‌کرد. یک روباه تنها که احتمالاً می‌دانست تفنگ سربازان برای شکار او نبود دیده شد. حتی با شلیک ۳ تیر اون‌باشی هم فرار نکرد.

مسیر در قسمتی بسیار خوب شد. جاده شنی و نرم بود و از سنگ‌های بزرگ خبری نبود. در سمت جنوب، کوه‌های سپیدپوش سر به آسمان می‌سائیدند. هوا رفته‌رفته تاریک می‌شد. سورچی گفت به مقصد امروز خود نزدیک شده بودیم. ۲ سرباز ترک که به روی تپه‌ای منتظر عبور ما بودند گفته او را تأیید کردند. آنها پس از گذشتن ما به ایستگاه رفتند تا گزارش عبور ما را بدهند. هنگام عبور از روستای دایار با کلبه‌های محقر، اهالی روستا از زن و مرد و پیر و جوان برای دیدن ما صف کشیده بودند. از مسیر پر پیچ و خمی از میان مزارع عبور کرده و به مسافرخانه روستا رسیدیم. بخاری را که با مدفوع خشک شده چهارپایان می‌سوخت برای ما روشن کردند. این نوع سوخت خارج از کلبه‌ها انبار شده بود. ابتدا باید خاشاکی را آتش زد و پس از فراهم شدن آتش از این سوخت استفاده کرد.

حدود ۱۰۰ خانه کوتاه، خاکستری و فقیرانه روستا با سقف صاف از سنگ و گل ساخته شده بود. تمامی اهالی روستا کرد بودند. اگر از آنها در مورد نام منطقه سؤال کنی می‌گویند کردستان. البته همه به زبان ترکی آشنائی داشتند. قائم‌مقام منطقه در قلعه‌ای به نام توپراک قلعه^۳ یا آلاشگرد^۴ در فاصله‌ای در شمال شرق روستا زندگی می‌کرد. مزارع گندم در کنار روستا به چشم می‌خورد. دارائی روستا ۴ تا ۵ هزار گاو و گوسفند بود. مرز

۱. Ascheg ila. ۲. Tasch Dagi. ۳. Toprak kale. ۴. Alaschgerd.

روسیه در فاصله ۳ ساعتی واقع شده بود. خرس، روباه، گرگ و گربه وحشی در اطراف روستا زندگی می‌کرد.

گاریچی‌ها و سربازان در کنار اسطبل‌ها در آن طرف روستا اقامت کردند اما شکور سورچی من که آشپز من هم بود در مسافرخانه اقامت کرد. به همراه او با صاحب مسافرخانه مشغول صحبت شدم. صاحب مسافرخانه، سلیمان در مورد درگیری‌های خود و همراهان با کردها سخن می‌گفت. برادر او چند سال پیش در منطقه‌ای بین توپراک قلعه و دایار به دست ۳۰ کرد کشته شده بود. مطابق آداب و رسوم مردم این ناحیه او با زن برادرش ازدواج کرد و اکنون یک پسر داشت. در این توقف او نباشی و سربازان من با افرادی از دسته حمیدیه تعویض شدند. آنها مردان خشنی با لباس‌های کهنه محلی بودند و عمامه‌ای به سر داشتند.

ساعت ۶ و نیم صبح به راه افتادیم. دمای هوا ۴ درجه و آسمان ابری بود. برف تازه کوه‌های اطراف را سپید کرده بود. مخارج اطاق را به سلیمان که کدخدای روستا هم بود پرداخت کردم. سربازانی چندان شدید نبود. پس از چند پیچ به گذرگاهی به نام طاهر داغ در بالای کوهی که از برف تازه سپید شده بود رسیدیم. شکور می‌گفت که من خوش‌شانس بودم زیرا عبور از این گذرگاه با کالسکه در این فصل سال معمولاً ممکن نبود و اندازه برف برای سورت‌مسواری بسیار کم بود. در اواخر نوامبر معمولاً ۱ متر برف در این مسیر وجود داشت و شرایط برای سفر با سورت‌مه مهیا می‌شد. هنگام بهار و بارش باران مسیر گلی شده و چرخ کالسکه تا نیمه در گل فرو می‌رفت. گل به چرخ‌ها چسبده و حرکت را مشکل می‌کرد.

مسیر سرازیری شد اما مجدداً به تنگه‌ها و گردنه‌های جدیدی رسیدیم. پس از عبور از گذرگاهی به یک کاروان شتر ایرانی با ۳۱۵ شتر برخوردیم که به قطارهای متعدد تقسیم شده بود. طول این کاروان حدود یک و نیم کیلومتر بود. تمامی ساربانان و کاروانسالار اهل آذربایجان بوده و به زبان ترکی صحبت می‌کردند. لباس‌ها و ظاهر آنها شبیه تاتارهای باکو بود. شترها با تزئیناتی در بینی و سر و زنگوله‌هایی بر گردن به آهستگی به طرف بندر پیش می‌رفتند. ۴ گاری که هر یک توسط ۴ گاومیش کشیده می‌شد با بار سنگ آسیاب به دنبال آنها راهی بود.

کوه آلا داغ با قلعه سپیدپوش در جنوب‌شرق پدیدار شد. ما همچنان در مسیر سرازیری و از کنار صخره‌های خطرناک حرکت می‌کردیم. هر لحظه خطر سقوط وجود داشت. یکی از سربازان مأمور شده بود در کنار کالسکه پیاده حرکت کرده و در حفظ تعادل آن کمک کند. طی این سرازیری حدود یک ساعت طول کشید. به فتر کالسکه‌فشار زیادی وارد می‌شد. یک شکارچی را دیدیم که با ۳ سگ شکاری برای شکار روباه با سرعت از گردنه‌های کوه بالا می‌رفت. این گونه سگ‌ها تازی خوانده شده و روباه را به سادگی پیدا می‌کردند.

در روستای کولاردی^۱ چندین درخت وجود داشت که در این ارتفاعات بدون پوشش گیاهی تعجب آور بود. انبارهای کاه منظره عجیبی داشت و ارتفاع آنها چند برابر ارتفاع خانه‌ها بود. چند کانال، آب آسیاب را تأمین می‌کرد. اهالی این منطقه از فز استفاده

نکرده و مانند ایرانیان کلاه پوست گوسفندی یا نمدی به سر داشتند. برخی عمامه‌های دور پیشانی پیچیده بودند. لباس‌های کردها ژنده و مستعمل بود و دیده می‌شد که هنگام نو بودن سرخ، آبی یا الوان بودند. لباس آنها عبارت بود از پیراهن، جلیقه، کت، شلوار سفید و گشاد و گیوه‌های سفید بود اما جورابی به پا نداشتند. زنان کرد محببه بودند اما صورت آنهایی که در مزارع کار می‌کردند پیدا بود.

روستای ابوست^۱ در سمت‌راست مسیر پای‌کوه‌های سپیدپوش واقع شده بود. برای استراحت در روستای سدی‌خان توقف کردیم. سپس رفته‌رفته به فشردگی روستاها اضافه شد. در روستای همشیان^۲ جویباری جاری بود و به رود مرادسو، شاخه شرقی فرات می‌ریخت. توپراکقلعه در فاصله‌ای در سمت چپ مسیر قرار داشت. خانه‌های روستای میسیریان^۳ کوتاه و فقیرانه بودند. در شامیان جاده مانند نوار تیره‌ای در میان دشت زرد رنگ دیده می‌شد. چند دره باریک و عمیق محوطه را شبیه ایوان‌هایی کرده بود. از روستای قلیچ‌پدیک^۴ جاده‌ای به سمت روستای وان در کنار دریاچه وان می‌رفت. در روستاهای چیلی خان^۵ و کازی^۶ زمین هنوز از باران اخیر گلی بود. البته جاده‌ای در کار نبود و مسیرهای خود جوش از رفت و آمد مسافری ایجاد شده بود. جای چرخ کالسکه در گل باقی می‌ماند. جویبار شریان‌سو و چند جویبار دیگر به سوی رود مرادسو جاری بودند. مرادسو در این منطقه از بهم پیوستن چندین جویبار تشکیل می‌شود. آثار فرسایش‌های آبی به ارتفاع چندین متر دیده می‌شد. جاده از میان چند جویبار به هم پیوسته عبور می‌کرد اما پلی در کار نبود.

بالاخره به روستای بزرگ قراکلیسا که به خاطر وجود کلیسائی در ایام گذشته به این نام خوانده می‌شد رسیدیم. روستا ۳ هزار نفر جمعیت داشت که از اکراد، ترک‌ها و ارمنه بودند. این روستا مرکز میلیشیای مسلح کردها بود. پادگان بزرگ آن از سرحدات مرزی با روسیه نگهبانی می‌کرد. مطابق رسوم، مردان مهم روستا به دیدن من آمدند. قائم مقام زبان فرانسه را به خوبی صحبت می‌کرد. او می‌گفت که زمانی مستشار نظامی بارون فردیناند^۱ بلغاری بود. تنها اطاق مسافرخانه روستا از اطاق‌های شب‌های دیگر هم بدتر بود. برای رسیدن به آن باید از میان سالن قهوه‌خانه که در ساعات غروب مملو از مردان بود عبور می‌کردم.

روز ۲۳ نوامبر پس از حرکت، از رود عریض شرسو^۷ عبور کردیم. جاده در ابتدا بسیار خوب بود اما به زودی مجدداً خراب شد. حرکت از جاده بدون زیرسازی که فقط تسطیح شده بود آزاردهنده بود و یخ‌زدن گل آن را بدتر کرده بود. ساعت ۷ صبح دمای هوا منهای ۴ و نیم درجه بود. قسمت‌های نرم جاده برای اسب‌ها و قسمت‌های سخت آن برای کالسکه اصلاً مناسب نبود. دشت و کالسکه من از یخ صبحگاهی سفید شده بود اما با برآمدن آفتاب یخ آنها آب شد. قطرات آب، زیر پرتو سرخ‌رنگ بامدادی خورشید، مانند قطعات

۱. Abuset. ۲. Hemschian. ۳. Misirjan. ۴. Kilitj Yedik. ۵. Chili Khan. ۶. Kazi. ۷. Ferdinand پرنس فردیناند ماکسیمیلیان، تولد ۲۶ فوریه ۱۸۶۱، درگذشت ۱۰ سپتامبر ۱۹۴۸ م، او پس از جدا شدن بلغارستان از دولت عثمانی در ۵ اکتبر ۱۹۰۸ م تزار بلغارستان شد.
۷. Schor su

یاقوت از سقف کالسکه چکه می‌کرد. هوا صاف بود فقط گاهی تکه ابری جلوی نور خورشید را می‌گرفت.

جاده به آرامی از ته دره تنگ به سمت قلّه سپیدپوشی بالا می‌رفت. از رود مرادسو دور شدیم. با بالا و پائین پریدن کالسکه در مسیر ناهموار از روستاهای جانجالی^۱، کازلی^۲، بصیره^۳، منگه سر^۴ و شیب کارن^۵ در پای ارتفاعات سپیدپوش سینکداغ^۶ عبور کردیم. بر خلاف مناطق ساحلی ترابوزان یا محدوده شبیه تابلوی نقاشی بایبورت یا خانه‌های قدیمی ارزروم، این منطقه اصلاً دینی نبود. روستاها فقط از چند کلبه محقر خاکستری تشکیل شده بودند. در آرزوی مناطق ساحلی جنگلی بودم. رفت و آمدی در جاده نبود و همه جا ساکت و بی‌حرکت بود.

مسیر دائماً پیچ و تاب می‌خورد. گاهی از جاده خارج می‌شدیم. با بالا آمدن آفتاب جاده اندکی نرم‌تر شد. از رود مرادسو که آب آن در این نقطه حدود ۵ متر مکعب در ثانیه جریان داشت گذشتیم. مسلماً این رودخانه در فصل بهار آب خروشان داشت. در ساحل سمت چپ رود که ما از آن حرکت می‌کردیم بوته‌هایی روئیده بود. قسمتی چمنزار بود و گوسفندانی در آن چرا می‌کردند. در بیلاسور با سکنه ایرانی که سایرین آنها را عجم می‌خواندند گله‌های سگ به ما حمله کرد. دره رفته‌رفته باریک‌تر شد. جاده از لبه فرسایش‌های آبی عبور می‌کرد. خود را آماده کرده بودم که اگر اتفاقی مانند ریزش لبه پرتگاه زیر فشار چرخ کالسکه رخ دهد به سرعت از کالسکه بیرون به جهم. بار دیگر از روی مرادسو گذشتیم تا از گردنه‌های سمت راست دره بالا برویم. اهالی روستای تاشلی جای^۷ هم ایرانی بودند. جاده پس از این روستا بسیار خراب‌تر شد. گذشته از چاله‌ها، سنگ‌های درشتی وجود داشت و عبور از میان آنها به راحتی انجام نمی‌شد. من برای حفظ تعادل کالسکه گاهی این سمت و گاهی آن سمت صندلی می‌نشستم. از اینکه این کالسکه تحمل چنین فشارهایی را داشت و فنرهای آن در نمی‌رفت متعجب بودم. شکور می‌گفت که چون باران زیاد نیاریده کیفیت جاده خوب بود وگرنه صدها برابر بدتر از این می‌باشد. در آن صورت فاصله قراکلیسا تا دیادین^۸ ۳ روز طول می‌کشد. این سفر اصلاً دلچسب نبود و من دائماً در انتظار اتفاقی بودم. سورچی گاهی یک چرخ کالسکه را در محلی که برای عبور پیادگان بود می‌انداخت تا لااقل سمت راست کالسکه از شر چاله‌ها و سنگ‌های جاده در امان بماند. من بسیار نگران بودم و واهمه داشتم لبه پرتگاه ریزش کند. در نزدیکی روستای آلیگور^۹ گله گوسفند بزرگی چرا می‌کرد. زنان بی‌حجاب از لای درب ما را نگاه می‌کردند. در یک روستای ارمنی به نام اوچ‌کلیسا یک پل قدیمی ساخت ایرانیان با دو چشمه وجود داشت. کوه آلاداغ در جنوب ۳ قلّه سپیدپوش داشت. این کوه به ارتفاع ۲۷۵۰ متر سرچشمه مرادسو می‌باشد.

۱. Djandjali . ۲. Kazli . ۳. Besire . ۴. Menge Sar . ۵. schypkaren . ۶. Sinek dagh

۷. Taschli tjay

۸. Diadin روستایی در مرز ترکیه و آذربایجان در منطقه خودمختار نخجوان

۹. Aligor